

به نام خداوند بخشنده و مهربان

نمایشنامه برای وطن میروم

نویسنده: حدیث سیرجانیان

کاراکترها:

۱- حسین

۲- ازاده

۳- بهار (۵ساله)

۴- بهار (۲۰ساله)

خلاصه نمایشنامه: این نمایشنامه راجب جنگ ایران و عراق در سال ۱۳۵۸ است و مردانی که می بایست خانواده های خود را ترک میکردن و برای دفاع از این مرز بوم مردانه میجنگیدند نویسنده این نمایشنامه قصد دارد موضوعاتی نظیر سختی خانواده ها به هنگام دوری مردان در دوران دفاع مقدس ... از خود گذشتگی و جان فشانی شیر مردان ایرانی را در قالب این نمایشنامه بیان کند

**صحنه:**

(قبل از شروع صحنه اول به احترام شهدای کشور سرود ملی پخش میشود-از اده در حال خیاطی و حسین روزنامه میخواند)

-حسین

-جونه حسین

-بگو که شوخی میکنی

- راجب کدوم موضوع

- همین حرفایی که دیشب میگفتی

- نکنه منظورت جبهه و جنگه؟

- (به سمت قوری میرود چایی میریزد و به ارامی میگوید) درست متوجه شدی منظورم ....

- ازاده

- بله

- به من نگاه کن .... ما چندبار راجب این موضوع صحبت کردیم عزیزم من باید برم نمیتونم ببینم ....

- هیسسسسسس خواهش میکنم حرفش نزن فکر و حرفش برام خیلی سخته

- الهی حسین قربونت بره الهی فدای اون دله نازکت بشم چرا بغض کردی

- نمیتونم بدون تو....

- منم بدون تو نمیتونم تو تنها دلیله زندگیمی اما باید برم ....

- حسین

- جانه حسین

- آگه برنگردی چی.....

- ازاده جان هزار بار گفتم الانم میگم به این چیزها فکر نکن برای بچه هم خوب نیست خواهش میکنم دیگه گریه نکن من طاقت ندارم ببینم خانم خوشگلم اشک میریزه...  
- چشم ... چشم حسین اقا دیگه قول میدم گریه نکنم اما تو هم یه قولی بده....

- چشم ... چشم حسین اقا دیگه قول میدم گریه نکنم اما تو هم یه قولی بده....

- باشه چه قولی....

- قول بده زودی برگردی پیش من و بچمون

- باشه .... قول میدم تو اولین فرصت میام پیشتون قبوله ؟

- قول؟

-قول... حالا قبوله؟

-(ازاده به نشانه تایید سرش را پایین می آورد)

-خیلی خب آماده شو بریم مسجد... چیزی به اذان نمونده

(ازاده چادرش را سر میکند و هردو از صحنه خارج میشوند و نور میرود)

(ازاده درحال بافتن لباس نوزادش و حسین وصیت نامه اش را مینویسد)

-حسین

-بله

-وا.... چرا تند جواب میدی

-خب عزیزم دارم نامه مینویسم باید تمرکز داشته باشم

-نامه؟ نامه واسه کی....

-نامه واسه یک نفر ...

-حسین نکنه ....

-دستت درد نکنه ازاده واقعا راجب شوهرت اینجوری فکر کردی

-نه عزیزم خودت بهتر از هرکسی میدونی من اندازه چشمام بهت اعتماد دارم

-ازاده روزهای اول اشناییمونو یادته دم و دقیقه برام نامه میفرستادی

-خوبه... خوبه.... من نامه میفرستادم یا تو؟ خداروشکر نامه ها رو نگه

داشتم برای این روزها

(هر دو به هم نگاه میکنند و میخندند-نور میرود ازاده خوابیده و کابوس میبیند

حسین در حالیکه نامه را در دست دارد سعی میکند ان را در صندوقچه پنهان

کند)

-نه... نه.... حسین نه.....

(از خواب میپرد و فریاد میکشد)

-ازاده جان همش یه خواب بود ..... بزار واست اب بیارم

- (با لکنت صحبت میکند) بازم اون کابوس... بازم....

- بازم چی ازاده ... تو خواب چی دیدی که اینقدر تورو ترسونده عزیزم به من بگو

- (با لکنت صحبت میکند) تو .... تو .... توی یه میدون خاکی داشتی نماز میخوندی.....

- (حرفش را قطع میکند) عزیزم بیا این لیوان رو بگیر

- داشتی سجده میرفتی که شروع به تیراندازی کردن.....

- خانم از قدیم گفتن خوابه زن چیه.....

- خوبه یک نفر اینو تو دهن اقایون انداختن وگرنه چی میخواستن بگن (باناراحتی صحنه را ترک میکند)

- ازاده ..... ازاده من که منظوره بدی نداشتم عزیزم (به دنبال او میرود - نور میرود)

(حسین آماده رفتن میشود)

- حسین تورو خدا یه لحظه به حرفام فکر کن بعد.....

- ازاده چرا متوجه نیستی من باید برم (در حال جمع کردن لباس) خواهش میکنم تو هم منو درک کن دم رفتن ناراحتم نکن.....

- پس تکلیفه این بچه چی میشه من چی میشم اصلا به ما فکر کردی حسین نرو من تو این غربت بدون تو چطور زندگی کنم منکه جز تو توی این دنیا کسی رو ندارم

- من شما رو به خدای بزرگ میسپارم و میدونم بهتر از من از شما ها مراقبت میکنه... من باید برم .... باید برم و دست دشمن رو از این خاک کوتاه کنم قبل از اینکه به ناموس و وطنم دست درازی بشه ازاده اگر ما جوان های این خاک نریم و از مرز و بوم خودمون دفاع نکنیم جبهه ها خالی میشه اون وقته که غیرت مرد ایرانی زیره سوال میره مواظب خودت و بچمون باش (پایین دامنش را میبوسد) قول میدم زودی برگردم پیشتون.....

- (گریه میکند) نرو... بدون تو نمیتونم... خواهش میکنم نرو حسین  
... نروووووو

- ازاده خیلی دوستت دارم .... خیلی... خیلی دوستت دارم اینو هیچوقت  
فراموش نکن به خدا میسپارمتون...

(خارج میشود - ازاده پشت سرش کاسه ای اب میریزد)

- خدایا خودت برگردونش

(نور میرود)

- (ازاده در حال خیاطی - نور میرود - ازاده باختگی در روزنامه های  
متفاوت به دنبال خبری از اوضاع جنگ میگردد - نور میرود ازاده به رادیو  
گوش میدهد و مرتب فرکانس را عوض میکند)

- الان چندین ماهه که میگذره خدایا الان حسینم کجاست... تشنه  
است... گرسنه است... خدایا... خدایا نکنه زبونم لال.....

(نور میرود - ازاده روی کاناپه خوابیده است - تلفن خانه زنگ میخورد با عجله  
جواب میدهد)

- حسین... الو حسین... صدامو میشنوی؟ خوبی؟ اه لعنت به شانس قطع شد...  
(تلفن زنگ میخورد)

- الو...

- الو ازاده صدامو میشنوی از مخابرات صلواتی تماس میگیرم عده ی زیادی  
تو صف و ایسادن خیلی سریع باید صحبت کنم فقط خواستم حالتونو بپرسم و  
بگم سلامتتم...

- حسین... حسین... کی برمیگردی

- هیچی معلوم نیست قطع میکنم

- الو... الوووووووو اوخه چرا قطعش کردی... من تو این چهار دیواری  
تنهایی دیوونه شدم

(نور می‌رود- صدای گریه نوزاد پخش می‌شود-

( صدای تیر و تانک-ازاده نوزاده تازه متولد شده اش را در بغل گرفته و  
برایش لالایی می‌خواند)

-لالا .... لالایی .... لالا ... لالاییییییی اروم بخواب .....دخترکه بابایی  
...لالایییییییی...دخترک از خواب بیدار شد بابا تو کجایی...لالالایی بابا ی  
من کجایی ....لالا لالا .... لالاییییی بابای من کجایی ....لالا لالا  
...یییی...

(نور می‌رود- حسین و ازاده وارد صحنه میشوند روبروی هم قرار می‌گیرند  
حسین اناری در دست دارد ان را فشار میدهد و اب انار بروی زمین میریزد و  
به عقب برمیگردد- نور موضعی درگوشه ای از صحنه حسین به روی خاک  
نماز می‌خواند نور می‌رود و صدای بمب و خمپاره و...)

(حسین با چفیه و لباس خون الود وارد صحنه میشود سر تا سر صحنه را مه  
گرفته و موسیقی محزونی پخش می‌شود)

-الهی به انان که پرپر شدند ----پر از زخم های مکرر شدند  
به انان چون که پرده بالا زدند ---قدم در حریم تماشا زدند  
به انان که کارون خروش آمدند ---چنان خون کارون خروش آمدند  
به انان که زخمی ترین بوده اند ---شهیدان میدان مین بوده اند  
همانان که از مهر فرزند خویش ----بریدند یکباره پیوند خویش  
بریدند تا وصل اسان شود---نیستانه درد درمان شود  
همانان که روح و روان داشتند ---سفرنامه اسمان داشتند  
همانان که داده او شدند ---کبوتر کبوتر پرستو شدند  
پرستو پرستو فراز آمدند ---و بی سر سر افراز آمدند  
که این خطه خاک سرافرازی است ----همه همت و شور سربازی است  
به تکبیر ان دم که دم میزدند---سکوت زمان را به هم میزدند

شب عاشقی را رقم میزدند ---- همانان که بر مین قدم میزدند  
از آنان که تنها پلاکی به جاست ---- کمی استخوان مشتی خاکی به جاست  
الهی به اوازه ی این حریم --- به هورالهیوزه به هورالعظیم  
به دشتی که پیوسته عباس داشت --- که بی دست هم خیمه را پاس داشت  
به رمزی که چون نام خبیر گرفت --- غریبانه از ما برادر گرفت  
خبر بود و تکرار خمپاره ها --- جگر گوشه ها پاره پاره رها  
خطر- رمل - طوفان - شن - ماسه ها

زمین - مین - کمین - رد قناسه ها  
خطر پشت هر لحظه پا می گرفت - ز یاران ما دست و پا می گرفت  
و ان لحظه هایی که خمپاره شصت --- میان نماز عزیزان نشست  
نمازی که یک رکعتش پاره شد --- تشهد پر از موج خون پاره شد  
کجایند مردان و الفجر هشت --- که از خونشان دشت گلپوش گشت  
کجایند مردان فتح المبین --- کجایند اسطوره های یقین  
کجایند آنان که بالی رها داشتند --- گذرنامه کربلا داشتند  
کجایند آنان که فردایی اند --- همانا که فردا تماشایی اند.....  
(ازاده در حال خیاطی است)

-مامان

-جانه مامان

-تو دیشب تا حالا داری خیاطی میکنی؟ (دست های مادرش را میبوسد)

-اره دخترم باید سفارش های مردمو زود پس بدم

-یعنی هنوز نخوابیدی

-درسته هنوز نخوابیدم هنوز خیلی کارها مونده که انجام ندادم

-ولی من خوابیدم و بابامو توی خواب دیدم....



-بازم خوابه باباتو دیدی؟ ببینم بابایی این بار توی خواب چی بهت گفت؟  
-بازم همون حرفه همیشگی ....گفت خیلی زود میام پیشت ....مامان مگه  
جبهه کجاست چرا بابای من رفته اونجا.... چرا ما نمیریم پیشش.....  
-دخترم جبهه یه میدون پر از بلا و خطره ....اون جا جای مردهاست زن و  
بچه ها که اونجا نمیتونن برن  
-ولی مامان من دوست دارم برم جبهه و بابامو ببینم .....  
-دخترم همین روزاست که بابات بیاد پیشت صبوری کن ....  
-مامان  
-جانه مامان  
-چرا بابام رفته جبهه  
-رفته تا با ادم بدها بجنگه...  
-مامان من دیشب ارزو کردم که دست های بابامو ببوسم  
-افرین دخترم بچه ها همیشه باید به پدر مادرشون احترام بزارن  
-مامان یعنی میشه؟  
-چرا نشه دخترم ....میشه  
-باشه پس من بازم بر اش نقاشی میکشم و وقتی برگشت نقاشی هامو بهش  
نشون میدم  
-افرین دخترم ولی الان اذانه ظهره باید آماده بشیم و بریم مسجد نقاشی باشه  
برای بعد  
-باشه پس بریم  
(ازاده چادر نمازی دخترش را بر سرش می اندازد هر دو از صحنه خارج  
میشوند و نور میرود-افکت تفنگ و بمب و.....-۵سال بعد..... حسین روی  
ویلچر نشسته و با دخترش وارد صحنه میشود)  
-بابایی

-بله بابایی

-خب بعدش چی شد

- (سرفه میکند) بعدش.....

- دارو هاتو کجا گذاشتی؟

- (حسین با دست به جای داروهایش اشاره میکند)

- (بهار داروهای پدرش را به او میدهد و حسین همچنان سرفه میکند نور آرام آرام میرود - سرود ای ایران .... پخش میشود)

پاییز ۱۳۹۷

(تقدیم به پدرم که مرا در نوشتن این اثر یاری کرد)

پایان

۰۹۱۷۰۱۵۷۴۲۳ شماره تماس با نویسنده

(هرگونه کپی برداری و اجرا بدون مجوز نویسنده پیگرد قانونی دارد)